

نامه‌ای به خودم

● حمیده خلیل زاده / چوب خطت پر شده لایلا. این دهمین شب است که نمی خوابی و حواست نیست که این بی خوابی هاممکن است کار دستت بدهد. دلت برای خودت نمی سوزد، به حال بچه ها که باید بسوزد! فکر کردی یادم رفته امروز دوروز است، ستاره را با سه تالقمه نان و پنیر می فرستی، مدرسه نه دیگر از لقمه های مر با خبری است و نه از برش های کوچک و بزرگ میوه. ظهر هم که همان یک کف دست نان و کباب را سوزاندی. خودت را جمع کن زن. امروز وفراست که علیرضا سر برسد و خانه را ببیند که زیر یک وجب خاک مانده. حالا تو خوابی، چک ها برگشت نمی خورند؟ لب به غذا انزنی، طلب کارها شکایتشان را پس می گیرند! دنیا است دیگر دختر جان. همه اش که نمی شود سرازیری باشد؟ یک بار هم سر بالا ای. گیرم چهار چرختم هم پنجر باشد. گیرم بنزین هم تمام کرده باشی. گیرم باران آمده باشد و جاده را هم آب پرده باشد بالاخره که آسمان آبی بالای سرت هست. بدبخت علیرضا چند بار بگوید پشتش به تو گرم است. به اینکه صبر می کنی و نمی گذاری آب توی دل بچه ها تکان بخورد. به اینکه هستی و با بودن چراغ خانه را روشن نگه داشته ای. نمی گویم ترس ندارد. معلوم است که دارد. کی می داند یک شبه از عرش به فرش افتادن یعنی چه؟ اما تو که می دانی. تو که دردش را چشیده ای. حالا چهار تا النگور اهرم پدھی برود. فرش ها هم نباشند. خانه چند اتاقه هم بشود. بی اتاق. یعنی توی یک چهار دیواری ساده و روی موکت هنوز خنده های ستاره قشنگ نیست؟ معلوم است که هست. بچه که فقط رخت و لباس نمی خواهد. سفر و شیک و شکلات نمی خواهد. مادر می خواهد. یک مادر که دلش قرص باشد به خدا. یک مادر که بایستد تا با پیش از جنگ روزگار برگردد. بچه که نمی داند چک چیست اما می داند که مادرش ۱۰ روز نخندد یعنی چه! به فکر بچه ها باش لایلا. شب ها بخواب که روزها فقط جنگ داشته باشی!

